

۱۶ دسامبر ۲۰۱۱

معارف سیاست

در تاریخ تحولات سیاسی کشور روسیه روز ۱۰ دسامبر ۲۰۱۱، روز مهمی به شمار می‌رود. در این معیاد، گروهی از «محافل» که پس از فروپاشی اتحاد شوروی بر فدراسیون روسیه حاکم شده‌اند، برای نخستین بار به مخالفان خود اجازه دادند تا در تظاهراتی گسترده نتایج «انتخابات» را که تأییدی بود بر موضع حزب حاکم به زیر سؤال برند. اینکه این تظاهرات چه نتایجی به دنبال خواهد آورد آنقدرها اهمیت ندارد. مهم این است که حاکمیت فدراسیون در برابر افکار عمومی، چه در داخل و چه در خارج خود را موظف به ارائه پاسخ «دمکراتیک» می‌بیند. شاید برای ساده‌لوحان، اظهاراتی از قبیل، «ما در خانه خود



ادعای استقلال می‌شود! به صراحت می‌بینیم، در شرایط امروزی، حاکمیت‌هایی که ادعای استقلال «مطلق» دارند هم در برابر تحولات سیاسی جامعه خود، و هم در نقض قوانین و مقررات بین‌المللی «شمشیر را از رو می‌بندند»، هر چند همگی دست‌نشانده و گوش به فرمان اجنبی‌اند؛ نمونه حکومت اسلامی شاهی است برایین مدعا. شاید جهت روشن شدن ذهن آن‌ها که هنوز در «هاون اسلام» آبروی «امام» می‌کوبند، لازم باشد که یادآور شویم چند روز پیش مدیرعامل بانک ملی جمکران با پول‌های دزدی از ایران به کانادا گریخت و «استقلال» حکومت را به اثبات رساند.

به کسی اجازه دخالت نمی‌دهیم»، و یا اینکه «انتخابات روسیه به شما چه مربوط است»، «مطلوب» و شایسته آید، ولی این مهم را نمی‌باید فراموش کرد که در شرایط کنونی، هر حاکمیتی پای در «تمامیت‌خواهی» بگذارد، در مرحله دوم مسلماً به مرتبه نوکری «ارتقاء درجه» خواهد یافت؛ بعد هم کارش تمام است.

«تمامیت‌خواهی»، حتی اگر همچون نمونه فدراسیون روسیه نشانه بارز یوتوپای «استقلال مطلق» از تحولات برون‌مرزی تلقی شود، در شرایط فعلی کارساز نخواهد بود و نهایت امر کار را به انزوای سیاسی در سطح بین‌المللی خواهد کشاند. انزوایی که منافع‌اش به جیب همان‌هایی خواهد رفت که در برابرشان

روزگاری بود که حاکمان کرملین با تکیه بر آنچه «انقلاب اکتبر» می‌خواندند، هم خود را قیم کارگران و جوانان و زنان جهان جا زده بودند، و هم با تکیه بر همین «مأموریت» به اصطلاح تاریخی باب هرگونه روابط علنی را با غرب «در ظاهر» بسته بودند! اگر می‌گوئیم «در ظاهر» دلیل دارد، چرا که این «روابط» در پنهان بخوبی جریان داشت و نشست و برخاست‌ها هم بجا بود! نتیجه این دو دوزه‌بازی چه شد؟ حاکمان «ضدامپریالیست» شوروی نهایت امر در چارچوب منافع سرمایه‌داری، همان کردند که هیچ «رفیقی» در حق رفیق «جانی» خود نمی‌کند.

پیش از جنگ دوم جهانی، بلشویسم مسکویت از پشتیبانی جنبش‌های سوسیالیست در اروپای غربی، شرقی و مرکزی سر باز زد، و پس از «پیروزی» در جنگ - پیروزی‌ای که دست در دست سرمایه‌داری «آنگلوساکسون» تحصیل شد، اروپای شرقی را به زباله‌دان مشتی کودتاچی و بادمجان دورقاب‌چین مسکو تبدیل کرد. این شیوه عمل زمینه‌ساز همان شد که شاهد بودیم؛ مارکس و سوسیالیسم، در افکار عمومی جهان با استبداد سیاه، سرکوب و کودتا در ترادف قرار گرفت، و خواب‌های شیرین سرمایه‌داری غرب با کمک استالینیسیم یکی پس از دیگری «تعبیر» شد.

همکاری استالینیسیم با غرب در جنگ‌های کره و ویتنام نیز به صراحت قابل بررسی است. ارتش مارکسیست کره را، مسکو در برابر ژنرال مک‌آرتور عقب نشانده، تا شبه‌جزیره بر اساس توافقات فی‌مابین به ارتش آمریکا تحویل داده شود! و فقط پس از پیاده شدن ۸۰۰ هزار کوماندوی مائوئیست بود که دندان آمریکا در کره شکست. کرملین «ضدامپریالیست» که به حساب خود به «اعماق استراتژیک مورد نیاز» دست یافته بود، همین «تسهیم به نسبت» را در ویتنام صورت داد، ولی آنجا نیز تمایل چین مائوئیست به تأمین منافع استراتژیک‌اش آمریکا را به جنگ ویتنام کشاند و کمرش را خرد کرد. مستندات این رخدادها امروز در دست است، و استالینیسیم خود فروخته بهتر است بیش از این دم از مبارزه با سرمایه‌داری نزند.

در پس همین «صحنه‌سازی‌های» کرملین بود که واشنگتن توانست جهان را به دو اردوگاه «نیک و بد» تبدیل نماید. «نیک» از آن آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها بود که دست در دست نومان کلاتورای مسکویت ملت‌ها را سرکوب می‌کردند، «بد» نیز نصیب دیگران بود. این مختصر جهت ارائه یک نگرش کلی‌تر از تحولات امروز روسیه ارائه شد. اما امروز صحنه بکلی تغییر کرده.

پس از فروپاشی ناخواسته اتحاد جماهیر شوروی، فروپاشی‌ای که نه غرب خواستار آن بود و نه شرق، آمریکائی‌ها به عادت مرضیه، خاک اتحاد شوروی را با سرزمین سرخپوستان آپاچ اشتباه گرفتند. هر آنچه قواد و پانداز و آخوند و لات و چاقوکش در این سرزمین سراغ داشتند، یک‌شبه به رتبه «میلیادر»، «مبارز»، «انقلابی» و غیره ارتقاء درجه دادند! از کاسپاروف شطرنج‌باز گرفته تا کودورکوفسکی نفتخوار و آخوندهای چچنی، همه و همه «متحدان» آمریکا و دوستان غرب از کار درآمدند!

به صراحت بگوئیم، در اتحاد شوروی که یکی مهم‌ترین مراکز علمی، فرهنگی و صنعتی جهان معاصر به شمار می‌رفت، پس از فروپاشی، حتی یک فیزیک‌دان، طبیب، نویسنده و صاحب‌نظر، اقتصاددان و هنرمند وجود نداشت که «متحد» غرب تلقی شود؛ متحدان غرب همگی از میان توده قوادان و و پاندازان «انتخاب» شدند. باید قبول کرد که این شیوه «گزینش» آنقدرها که بعضی‌ها سعی دارند وانمود کنند، «معصومانه» و «اتفاقی» نبوده.

از قضای روزگار در تمامی کشورهای جهان «متحدان» آشکار و نهان غرب خاستگاهی جز زباله‌دان‌ها نداشته و ندارند، از نوریه‌گای پانامائی گرفته تا مارکوس فیلیپینی، از شیخ‌های عرب گرفته تا همین مبارک، کودتاچی مصری، کدامیک را می‌توان شایسته احراز مقامات عالیه و تعیین سرنوشت یک ملت دانست؟ این‌ها هستند «متحدان» واقعی غرب.

ولی پس از پایان دوران بلبشوی یلتسین، و به قدرت رسیدن اولیگارشی «امنیتی - نظامی» در روسیه، که با ورود ولادیمیر پوتین به صحنه سیاست اینکشور آغاز شد، صحنه جهانی نیز به طور کلی تغییر یافت. آمریکا به عنوان رئیس «اردوگاه غرب» خود را در برابر شمشیری دولبه دید. آمریکا هم از برقراری روابط «حسنة» با فدراسیون روسیه ناگزیر بود، چرا که صلح جهانی و موجودیت واشنگتن در این راستا تأمین می‌شد، و هم دیگر نمی‌توانست همچون دوران «خوش» استالین، پرده آهنین را بهانه‌ای جهت توجیه کژروی‌ها، انسان‌ستیزی‌ها و وحشیگری‌های غرب نماید. در نتیجه، کارت «مخالفت با دیکتاتوری» را رو کرد. کارتی که آنقدرها هم از واقعیات روسیه آن روزها به دور نبود.

در عمل، حکومت ۸ ساله پوتین و دنباله آن در دوران مدودف، که یک دوره انتقالی به شمار می‌آید، ساختاری استبدادی داشت؛ در استبدادی بودن این حاکمیت هیچ تردیدی نداریم. ولی نگرانی آمریکا به هیچ وجه از ساختار استبدادی این حکومت نبود، چرا که به شهادت تاریخ، دیکتاتوری در خارج از مرزها به طور کلی مزاج سرمایه‌داری را همیشه جلا داده. گرفتاری آمریکا این بود که دریابد با توسل به چه ابزاری می‌توان از این «دیکتاتوری» استفاده بهینه کرد. پایه و اساس «نگرانی‌های» شدید کاخ سفید این بود که چگونه می‌توان دوران انتقالی کذا را، یا به دستگاهی وابسته و دست‌نشانده همچون جمکران و قذافی و شیخ‌های عرب تبدیل نمود، و یا اینکه چگونه استبداد حاکم بر مسکو را با توسل به ترفندهای شناخته شده دوران «جنگ سرد» به انزوایی استالینیستی کشاند.

در صورت دسترسی به هر یک از این اهداف در روسیه، یانکی‌ها شاهد پیروزی را در آغوش می‌کشیدند؛ خود را فرشته آزادی می‌نمایاندند، و «روس‌ها» را دژخیم، آزادی‌کش و ضدبشر. و فراموش نکنیم که در عرصه واقعیت، وجود این دژخیمان برای واشنگتن از نان شب هم حیاتی‌تر است! بدون امثال حکومت جمکران، سلطان قابوس، شیخ زهرمار آل کاپوت، و ... و «دیکتاتور»، موجودیت یانکی‌جماعت به خطر خواهد افتاد، چرا که ساختار سیاسی‌اش بر اساس دزدی و چپاول پایه‌ریزی شده، و دزد نمی‌تواند همنشین غیردزد باشد.

مسئله برگزاری «انتخابات» اخیر در روسیه نیز، تا آنجا که به اهداف و دل‌نگرانی یانکی‌ها مربوط می‌شد، در همین چارچوب مورد بررسی قرار می‌گرفت. تفاوتی نمی‌کرد، اینان به پوتین «مستبد»، پوتین «متقلب»، و در هر حال «پوتین پلید» نیاز داشتند! هر یک از این پوتین‌ها برای واشنگتن مناسب و مطلوب بود. آمریکا می‌توانست با تکیه بر «پوتین پلید»، تبلیغات انزوای ایدئولوژیک، سیاسی و نهایت امر اقتصادی و مالی را بر مسکو تحمیل کند؛ هدفی جز تحمیل انزوا در کار نبود.

حال ببینیم چه شد که این خواب‌ها نتوانست تعبیر شود؟ ولادیمیر پوتین در سطح جهانی خود را بر نظام رسانه‌ای حاکم کرده، هم از منظر برخورد با مسائل داخلی و هم در چارچوب روابط بین‌الملل. خلاصه بگوئیم، باید قبول کرد آنان که سیاست آمریکا در روسیه را با سیاست واشنگتن در قبال ایران، پاکستان و ترکیه در یک رده قرار دادند، گز نکرده جر داده بودند. چنین عملی فقط ثابت کرد که اینان ساده‌لوح‌تر از آن‌اند که برخی پنداشته‌اند. تبدیل ولادیمیر پوتین به امثال خامنه‌ای، احمدی‌نژاد و موسوی و ... از آن خواب و خیال‌هاست که فقط ارباب رسانه‌ای یانکی‌جماعت می‌تواند به آن باور داشته باشد.

البته همانطور که بالاتر نیز گفتیم، نویسنده این وبلاگ در استبدادی بودن حاکمیت در روسیه هیچ تردیدی ندارد، ولی در این‌میان برای کاخ سفید، در مقام مهم‌ترین متحد دیکتاتورهای جهان محلی از اعراب باقی نمانده. واشنگتن به هیچ عنوان حق اعتراض به استبداد در روسیه را نخواهد داشت. اگر دیکتاتوری، فساد دستگاه اداری، سوءاستفاده از آراء عمومی و ... عملی است نکوهیده، چه بهتر که واشنگتن در همسایگی‌اش جوابگوی مسائل و بحران‌هایی باشد که بر پا کرده؛ در مکزیک. در کشوری که آقای «وینسنت فاکس»، رئیس شرکت «کوکاکولای» مکزیک را دست‌های آمریکائی از صندوق‌های رأی به عنوان ریاست‌جمهوری بیرون می‌کشند، می‌باید منتظر «مسئولیت‌پذیری‌های» واشنگتن

باشیم. ولی کاخ سفید بجای پاسخگوئی در مکزیك، حمایت از جنگ «باند‌های تب‌هکار» را برگزیده. و این جنگ انسان‌ستیز تا حال هزاران غیرنظامی را قربانی کرده. چه بهتر که واشنگتن بجای فضولی در کار این و آن کشور، نقش خود را در کشتارهای مکزیك به رسمیت بشناسد و اعزام کارمندان محترم «اف. بی. آی» را به اینکشور متوقف کند. اینان جهت رهبری باندهای قاچاق مواد مخدر به مکزیك ارسال می‌شوند. خلاصه بگوئیم، دستگاه حاکمه آمریکا رسواتر از آن است که ادعای «حمایت از دموکراسی» را یدک بکشد؛ چه در روسیه، و چه در هر نقطه دیگر جهان.

ولی علیرغم محکومیت بی‌قید و شرط آمریکا و متحدان اروپائی‌اش، مشکل دموکراسی در روسیه همچنان لاینحل باقی خواهد ماند. و این «معضل» برای ما ایرانیان از این نظر حائز اهمیت است که با فروپاشی پرده آه‌نین که آن‌گلو ساکسون‌ها در مرزهای شمالی‌مان تعبیه کرده بودند، تحولات روسیه به صورت مستقیم در جامعه ایران بازتاب گسترده و وسیع خواهد یافت. خلاصه بگوئیم، سرنوشت ایران در ارتباط با همسایگان واقعی‌اش، که روسیه مسلماً مهم‌ترین‌شان به شمار می‌رود رقم خواهد خورد، و نه در ارتباط با سفرهای یک عراقی که جایگاه وزارت امور خارجه ایران را اشغال کرده!

به استنباط ما، آنچه در حال حاضر در روسیه در جریان افتاده، و به صورت اظهارات مقامات رسمی، مصاحبه‌ها، و بیانیه‌های دولت انعکاس می‌یابد، فقط و فقط واکنش حاکمیت روسیه به تبلیغات رسانه‌ای غرب است، نه آغاز پروسه دموکراتیزاسیون در اینکشور. مسلماً اگر قرار باشد با روسیه‌ای دموکراتیک هم‌مرز باشیم، کشور ایران نمی‌تواند تا این حد در انزوای مطبوعاتی، اجتماعی و سیاسی دست‌وپا زند. به صراحت می‌بینیم که چگونه باندهای رنگارنگ وابسته به غرب، تمامی تحولات سیاسی در کشور ایران را به نفع واشنگتن و لندن «مصادره» کرده‌اند. «دعواهای» ساختگی این گروه‌های به اصطلاح «مخالف» هیچ نیست جز «جنگ زرگری»؛ جنگی که از آن نصیب ملت ایران جز دود و خاکستر نخواهد بود.

زمانی می‌توان از وجود دموکراسی سیاسی در کشور روسیه سخن به میان آورد که در همسایگی اینکشور، یعنی در ایران، ملایان و مخالف‌نمایان‌شان در داخل و خارج مرزها جان‌پناه‌های «کلی‌گوئی» و «ابهام‌آفرینی» را که آمریکا در اختیارشان قرار داده، ترک کرده و به صراحت در برابر افکار عمومی قبول مسئولیت کنند. می‌بینیم که تا دستیابی به این اهداف راه بسیار درازی در پیش است.

هنوز زیر دماغ روسیه‌ای که دم از «دموکراسی» می‌زند، او‌باش حکومت دست‌نشانده انگلستان سفارت اینکشور را در تهران «تسخیر» می‌کنند، تا لندن بتواند همچنان از ملت ایران باج بگیرد؛ هنوز در نظام رسانه‌ای غرب، موجود مفلوک و روان پریشی به نام علی خامنه‌ای مسئولیت «تام و تمام» مسائل یک کشور را برعهده گرفته! هنوز اوپوزیسیون فرضی این دستگاه استعماری، از رضا پهلوی گرفته تا موسوی آدمکش، انگشت اتهام را به سوی خامنه‌ای گرفته‌اند. موجودی که گویا روز و روزگاری از آسمان بر سرزمین ما نازل شده، و مسئول تمام گرفتاری‌های کشور است! کسی نمی‌گوید کدام پایتخت از این موجود پریشان احوال طی ۳۳ سال حمایت به عمل آورده؟ خلاصه ما ملت باید بپذیریم که ایشان همانطور که دوستان و دشمن‌نمایان‌شان می‌گویند، سوار بر مرکب حضرت امام زمان به ایران رسیده‌اند! رضا پهلوی در مصاحبه اخیر خود با روزنامه فیگارو حتی پای از این نیز فراتر گذاشته، خواستار محاکمه خامنه‌ای در دادگاه لاهه می‌شود، بعد هم فرمان «عفو عمومی» صادر می‌کند:

«خامنه‌ای می‌باید جوابگو باشد، ولی برای اکثر کادرهایی که به دستور وی عمل کرده‌اند می‌باید راه خروج را باز گذاشت [...]»
منبع: فیگارو ۱۴ دسامبر ۲۰۱۱

باید قبول کرد برای فردی که هیچ نقشی در سیاست کشور ایفا نمی‌کند، و جز دنباله‌روی از بحران‌سازی‌های غرب از قماش «خاتمی‌دوستی»، «جنبش سبز» و ... کار دیگری

مسئلاً اگر روز و روزگاری «دمکراسی» سیاسی به مفهوم واقعی در روسیه حاکم شود - نه در مفهومی که امروز بلندگوهای کرملین برای راضی کردن پایتخت‌های غربی سر و صدای‌اش را به راه انداخته‌اند - امثال میرحسین موسوی، رضا پهلوی و خاتمی و خامنه‌ای جل‌وپلاس‌شان را برای همیشه از ایران جمع خواهند کرد. به امید چنین روزی.

انجام نداده، این بیانات فقط از تمایل پایه‌ای و اساسی به شیوه شناخته شده «تمرکز بر یک نقطه» ناشی می‌شود. نشان دادن خامنه‌ای مفلوک در مقام مسئول نکبت و ادباری که فاشیسم دست‌نشانده استعمار طی ۳۳ سال بر ملت ایران تحمیل کرده. به عبارت دیگر رضا پهلوی تلویحاً می‌گوید، «غرب در این میان هیچ‌کاره بوده!» امیدواریم حضرت رضا سیروس پهلوی دفعه آینده که تلویحاً از سیاست انسان‌ستیز غرب در ایران در پوشش «مخالفت با خامنه‌ای» حمایت جانانه به عمل می‌آورند، به یاد داشته باشند که ایرانیان همگی «امیرعباس هویدا» نیستند. ولی انصاف داشته باشیم، رضا پهلوی در مصاحبه‌اش قبل از شکستن تغار «انقلاب اسلامی» تکلیف ماست‌های بر زمین ریخته شده را نیز روشن می‌کند؛ این ماست‌ها نصیب کادرهایی خواهد شد که می‌باید «راه خروج» داشته باشند. حتماً راهی به سوی دربار «فرضی» ایشان! با مذاقه نظر پیرامون همین جو «احمقانه» سیاسی که پیرامون مسائل کشور ایران به راه افتاده می‌باید اظهارات پوتین را در مصاحبه مطبوعاتی اخیرش تحلیل کرد.

اگر آنچه را که در مرزهای جنوبی روسیه و در ایران در جریان است در نظر بگیریم، نوعی تکرار مکررات می‌بینیم. تکرار خاطرات تلخ دوران بلشویسم روس برای ایرانیان. دورانی که نشان می‌دهد چگونه عوامل غرب در ایران هر روزه کودتا، نبرد خیابانی، «انتخابات» و «فرم» و هزار درد و مرض بر ملت حاکم می‌کردند، و مسکو با گرفتن «حق سکوت»، ایران را زیر سم ستوران غرب رها کرده و لب‌تر نمی‌کرد.